

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگوزلو  
۲۵ فیروزی ۲۰۱۹



داکتر محمد قراگوزلو

## سرمایه داری دولتی شوروی!

۳۰. دولت حزب یا شورائی؟

الف. شرایط پیچیده بلشویکها

درآمد! اهمیت نقد جریان شورائی!

مستقل از میحث منشیویکی "انقلاب زودرس" - که در بخش پیش مورد ارزیابی قرار گرفت- یکی دیگر از انتقادهای قابل تأمل به انقلاب سوسیالیستی کارگری اکتوبر از سوی جریان موسوم به "کمونیسم شورائی" طراحی شده است. اگر بخواهیم کل بحثهای مبسوط این گرایش، در مواجهه با انقلاب اکتوبر را در یک سطر فشرده کنیم لاجرم به این جمع‌بندی فشرده می‌رسیم که ۱. انقلاب اکتوبر انقلابی کارگری نبود؛ ۲. انقلاب اکتوبر از سوی حزب بلشویکی به نیابت از طبقه کارگر قدرت سیاسی را قبضه کرد؛ ۳. بعد از انقلاب نیز تا فروپاشی قدرت سیاسی در اختیار حزب بود و پرولتاریا به مثابه یک طبقه نقشی در قدرت مسلط نداشت... دلیل شکست انقلاب - که از همان فردای کسب قدرت آغاز شد- در همین مؤلفه‌ها شکل بسته است.

من از نزدیک و چهره به چهره با رهبران بین‌المللی این جریان بحث و صحبت کرده‌ام و با وجودی که این رفقاء را انسان‌های بسیار دوست داشتنی و اهل مطالعه یافته‌ام اما گمان می‌زنم حذف حزب سیاسی پیش‌تاز کارگری در مسیر کسب قدرت سیاسی مستقیماً و بی‌کم و کاست حواله دادن طبقه کارگر به بهشت برین است. این‌که یکسری حوادث پیش‌بینی نشده و تحمیلی به بلشویکها شرایط را به گونه‌ای رقم زد که حزب از پایه‌های کارگری خالی شود نمی‌تواند و نباید طبقه کارگر را از تنها ابزار کارآمد خود برای کسب قدرت محروم کند! ما در این سلسله بحث‌ها به اسباب و چیستی این مؤلفه‌ها- از جمله دلایل بی‌بهره شدن حزب از پایه‌های پرولتاری- پرداخته‌ایم و در همین راستا قصد داریم وارد یکی دیگر از نکات مهمی شویم که اگرچه در جنبش کارگری سوسیالیستی ایران به لایه نازک و حاشیمنی تبدیل شده اما چنین امری نباید آنرا نادیده بگیرد.

و تا یادم نرفته به این مقوله نیز اشاره کنم که هیچ درجه‌ای از نقد و رد حزب از سوی جریان "شورائی" ایشان را در کنار انواع گرایش‌های راست منشیویکی و سوسیال دموکرات - معتقدان به انقلاب زودرس و کودتا - قرار نمی‌دهد! این بخش از مقاله چون طولانی است ناگزیر در چند قسمت ارائه و منتشر خواهد شد.

مشکل بلشویکها از منظر تحلیل انگلس!

مواضع انترناسیونالیستی **لنین** و **تروتسکی** حاوی نکات اصلی و کلیدی تحلیل **مارکس** بود. آنان با این مسأله که تاریخ در برابرشان گذاشته بود تا درباره وظایف انقلابی یک حزب سوسیالیستی کارگری در یک کشور نسبتاً عقب افتاده فکر کنند، مواجه شدند. مشخصه مشترکشان آگاهی از این مؤلفه بود که تحولات آینده، خارج از این که در کجا ممکن است آغاز شود، فقط می‌توانست یک تحول انقلابی جهانی باشد. یعنی تنها عکس‌العمل مناسب و البته مترقی در مقابل نظام جهانی امپریالیستی. مستقل از برخی برداشت‌های پوزیتیویستی و اکونومیستی متأثر از **کانوتسکی**، هر دو تأکید می‌کردند که زمینه تعیین‌کننده پیروزی یا شکست نهایی این نبرد فقط می‌تواند در زمین کشورهای مرکزی سرمایه‌داری متروپل باشد. چنین تفسیری در آن هنگام معطوف به کشور المان بود و پیشگام آن فقط می‌توانست پرولتاریای مدرن صنعتی باشد که برای **مارکس** سوژه (subject) تاریخی انقلاب بود.

درک حاکم بر قدرت‌گیری بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ و تئوری و عمل رهبری حزب، حداقل تا سال ۱۹۲۴ از منظر انطباق با یک واقعیت تاریخی سرنوشت‌ساز بسیار مهم است. براساسی فقط رجوع آگاهانه بلشویک‌ها به محتوای اساسی تحلیل **مارکس** می‌تواند برجسته‌ترین مشخصات آن‌ها را توضیح دهد: آگاهی عمیق و مداوم از ماهیت استثنائی و متضاد وظایف حزب روسی به مثابه ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز شرایط اقتصادی برای چنین انقلابی کاملاً آماده نبود. تنها با چنین شناختی است که می‌توان تمام تحولات انقلاب از ۱۹۰۵ تا انتقال از دوره کمونیسم جنگی به نپ را رهبری و سازمان‌دهی کرد.

در همین رابطه قسمتی از کتاب "جنگ دهقانی در المان" **انگلس** بسیار روشن‌گر است:

« بدترین چیزی که در مورد رهبر یک حزب افراطی می‌تواند رخ دهد این است که او ناگزیر باشد زمانی رهبری حکومتی را به دست گیرد که در آن دوره جنبش هنوز به سطحی نرسیده باشد تا بتواند تسلط طبقه‌ای که او نمایندگی‌اش می‌کند و همچنین تحقق اقداماتی که این تسلط به دنبال دارد را فراهم آورد. آنچه که او می‌تواند انجام دهد به اراده او بستگی ندارد بلکه به سطح رشد ابزار مادی معیشتی وابسته است. به شرایط تولید و بازرگانی... آنچه که باید انجام دهد و آنچه که حزب از او می‌خواهد، باز هم بستگی به او ندارد... میزان توان او به خواسته‌هایی که تا آن زمان مطرح شده‌اند محدود است... پس ناچار با یک مسأله غیر قابل حل روبه‌رو می‌شود. آنچه که می‌تواند انجام دهد با تمام اعمال قبلی، اصول و منافع آنی حزب در تضاد است و آنچه که باید انجام دهد غیر ممکن است. در یک سخن، او ناگزیر است که حزب و یا طبقه خود را نمایندگی نکند، بلکه به نمایندگی طبقه‌ای بپردازد که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است. برای تحقق منافع جنبش او ناگزیر است که منافع طبقه دیگری را پیش ببرد و جملات و قول‌های متعددی را به خورد طبقه خود دهد و به طور جدی اظهار کند که منافع آن طبقه همان منافع طبقه خود است. هر شخصی در چنین موقعیتی بدون شک بازنده است. <sup>۱</sup> (انگلس، ۴۷: ۱۳۵۲)

این تفسیر **انگلس** از تنگناهایی که رهبری یک حزب سوسیالیستی در آن واقع می‌شود، بهترین مندولوژی توجیبه برای مدافعان نپ است. مسأله غیر قابل حل برای **لنین** و رهبران بلشویک در بن‌بست وقایع کمونیسم جنگی از این قرار بود. از یکسو "آنچه را که می‌تواند انجام دهد" (نپ) "با تمام اصول و منافع آنی حزب در تضاد است" و از سوی دیگر "آنچه را که باید انجام دهد" (اشتراک‌سازی لوازم تولید و لغو کارمزدی) غیر ممکن است. در نتیجه "او ناگزیر است حزب یا طبقه خود را (طبقه کارگر) نمایندگی نکند، بلکه به نمایندگی طبقه‌ای بپردازد (دهقانان و خرده بورژوازی) که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است." **انگلس** اما به این فرایند احتمالی - که در شوروی مادی شد - وارد نمی‌شود که اگر حزب در متن سیاست‌های غیر اصولی خود پیش رفت و به نمایندگی همان طبقه‌ای تبدیل شد که با "اعمال قبلی، اصول و مبانی آنی" و آتی‌اش در تضاد بود، رهبری چه اقدامی باید در پیش گیرد؟ به عبارت دیگر **انگلس** برای رهبری حزب بلشویک در جریان کش‌مکش‌های نظری و برنامه‌ی سال‌های ۳۰ - ۱۹۲۵ و بعد از آن هیچ طرح روشنی نمی‌اندازد. هر چند چنین انتظاری به هر شکل آن اعم از سوسیالیسم اتوپیک یا عقلانی با مبانی نظری **مارکس** و **انگلس** در تخالف بود. مضاف به این‌که انگلس پیش‌گو هم نبود! **مارکس** جامعه سوسیالیستی مورد نظر خود را بدون ورود به احتمالات و جزئیات برآیند مبارزه طبقاتی و صف‌بندی و چپستی درگیری آنتاگونیستی اردوی کار - سرمایه پیوند می‌زد و همواره

۱. پس از شکست انقلاب ۲۹-۱۸۴۸، انگلس ناگزیر المان را ترک کرد و در سال ۱۸۵۰ تجربیات خود را در قالب دو کتاب تحت عناوین "جنگ دهقانی در المان" و "انقلاب و ضد انقلاب در المان" منتشر ساخت.

بر رشد نیروهای مولد و بحران ناشی از انباشت سرمایه و تناقض‌های ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری تأکید می‌کرد. روند حوادث در جریان پیروزی انقلاب اکتوبر و آنچه به انقلاب تمحیل شد (جنگ‌های امپریالیستی و داخلی) در کنار حل مشکل بسیار پیچیده "عدم توازن میان شهر و روستا" و غیره برای **لنین** و نظریه‌پردازان بلشویک تا حدود زیادی غیر منتظره بود. کمالین که ۸۰ سال پس از آن مناقشات هنوز تحلیل‌گران چپ سوسیالیست آشنا به مسأله شوروی نمی‌توانند مستدل و اثباتی از ماهیت خط لنینی پس از انکشاف بورژوازی و دستیابی نپ به اهداف مورد نظر تبیین دقیقی ارائه دهند.

واقعیت این است که هیچ یک از رهبران بلشویک و در میان آنان **لنین** به هیچ‌وجه این ایده را قبول نمی‌کردند که چشم‌انداز آنان به سوی سوسیالیسم ممکن است ناامید کننده باشد. با این وجود جای تعجب است که بلشویک‌ها بارها آگاهی روشن‌شان را در مورد تضادی که تاریخ و گسترش امپریالیسم در مقابل آن‌ها قرار داده بود، نشان می‌دادند. آنان به جای تمکین به چنان تضادی، خیال حل آنرا داشتند و به این خاطر تنها راه صحیح ممکن را پیش گرفتند. یعنی تضاد را نادیده نگرفتند و آن را پنهان نکردند بل‌که نتایج آن را عیناً در ستراتیژی خود منظور کردند. این کلید توضیح اولین اقدام‌های بلشویک‌ها در قدرت است. مانند حکم **تقسیم زمین** میان دهقانان و یا دادن **حق تعیین سرنوشت به خلق‌ها** که شامل حق جدا شدن از امپراتوری قبلی تزاری نیز بود. این روی‌کردها به نادرست از جانب منتقدین بسیاری مورد حمله قرار گرفت. از جمله **رزا لوکزامبورگ** آن‌ها را سیاست‌های بورژوا-دموکراتیک و غیر سازنده خواند که در آینده موانعی در راه ساختمان سوسیالیسم ایجاد خواهند کرد. (هودیس و آندرسون، ۱۳۸۵)

همین آگاهی فکر **لنین** را در مورد ماهیت انقلاب اکتوبر و ماهیت سوسیالیستی آن رنج می‌داد. نه فقط فوراً بعد از تسخیر قدرت سیاسی بل‌که بعداً هم در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ این رنج بخوبی در عنوان رژیم جدید منعکس است: "دولت کارگران و دهقانان!" بی‌شک حذف کلمه روسیه و انتخاب نام پرافتخار شوروی برای کشور نه فقط در کل تاریخ اجتماعی بی‌مانند بود و برای اولین بار یک جریان سیاسی ضد ناسیونالیستی را به نمایش می‌نهاد، بل‌که ماهیت انترناسیونالیستی انقلاب را تأیید می‌کرد. با این حال طبقه دومی که هیچ‌گاه در تئوری اولیه دیکتاتوری پرولتاریا پیش‌بینی نشده بود در کنار طبقه کارگر ظاهر می‌گردید. یعنی دهقانان. تقریباً تمام حرکات سیاسی و تغییر مسیرهای **لنین** در تمام طول حیات او تحت تأثیر همین آگاهی او از این تضاد بود.

**لنین** به روشنی از این نظریه **مارکس** آگاه بود "که سوسیالیسم اعلام انقلاب مداوم است. دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا است، به مثابه یک ضرورت برای گذار به سوی موخلافات طبقاتی به طور کلی، موخله روابط اجتماعی متناسب با این روابط تولیدی و دگرگونی همه افکاری که از این روابط اجتماعی برمی‌خیزد." (مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۲-۱۸۴۸) با این حال کمونیسم جنگی و نپ نه فقط اختلاف‌های طبقاتی را منطبق بر آرمان‌های بلشویکی تقلیل و تعدیل نداده بود، بل‌که به رشد آن طبقه و افکاری منجر شده بود که از روندی معکوس با روابط اجتماعی متناسب با گذار به سوی سوسیالیسم دفاع می‌کرد. عوارض ناشی از دوران کمونیسم جنگی و هر آئینه امکان سقوط دولت بلشویکی - بر اثر قطعی و نارضایتی و شورش توده‌نی - در نهایت **لنین** را وارد دوران تازه ای کرد که در آن پیشبرد اهداف سیاسی نه از طریق مبارزه طبقاتی، بل‌که به اعتبار سیاست‌گذاری‌های حزبی - از بالا و فرای طبقه - صورت می‌بست. درک این مسأله در تحلیل شکست نپ بسیار مهم است. نپ به عنوان یک برنامه مصوب حزب در دستور کار قرار گرفت و در قالب برنامه‌های توسعه‌گرای آمرانه اجرائی شد.

امروز چنین به نظر می‌رسد که به یک بررسی مجدد و بی‌طرفانه در مورد نکات اساسی متعددی در تفکر و آثار **لنین** نیاز باشد. بیش‌ترین توجه معاصر اولاً بر روی درک **لنین** از حزب پیش‌تاز و آگاهی طبقاتی و ثانیاً بر تأخیر وی در اهمیت دادن به نقش شوراها - که قبلاً در انقلاب ۱۹۰۵ به وجود آمده بودند - متمرکز شده است. این بازجویی‌ها طبیعتاً به خاطر پی‌آمدهای مرگ **لنین** در روسیه است. در این جا است که ما معنای هشدار پیش‌گو مآبانه مشهور **رزا لوکزامبورگ** را در جزوه او در مورد انقلاب روسیه درمی‌یابیم:

« با سرکوب سیاسی در تمامیت سرزمین، زندگی در شوراها هم باید بیشتر و بیشتر فلج گردد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات و تجمع، بدون یک مبارزه آزاد عقیدتی، زندگی در هر نهاد عمومی می‌میرد و فقط به عنوان صورت ظاهر زندگی درمی‌آید که در آن صرفاً بوروکراسی به عنوان عضو فعال باقی می‌ماند. زندگی عمومی به تدریج به خواب می‌رود و چند تن

از رهبران حزبی که دارای انرژی خستگی ناپذیر و تجربه نامحدودی هستند حکمرانی و فرمانروائی می‌کنند. در میان آنان فقط در مواقعی حدود ده تا دوازده نفر از افراد برجسته رهبری را در دست دارند و نخبگانی چند از طبقه کارگر هم گاه به گاه برای ابراز احساسات به خاطر سخنرانی رهبران به میتینگ‌های حزبی دعوت می‌شوند تا تمام مصوبات را به اتفاق آراء به تصویب برسانند. این در بطن خود یک دسته بازی است. یک دیکتاتوری است. مطمئناً نه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه فقط دیکتاتوری تعدادی سیاست-مدار. یک دیکتاتوری در مفهوم بورژوائی آن است به مفهوم حکومت ژاکوبین‌ها. (هودیس و آندرسون، ۷۲: ۱۳۸۵)

شکل دیگری از همین تعبیر در همان سال‌های نخست انقلاب از سوی بلشویک‌های منتقد شنیده شد. در سال‌های ۱۹۲۳ **تاتاراف** (عضو کمیته مرکزی حزب) در جریان کنگره‌ای در شهر تفلیس به صراحت گفت "راه انقلاب جهانی از مسیر دیکتاتوری پرولتاریا عبور نمی‌کند، این راه از طریق آزادی کشورهای تحت سلطه تحقق خواهد یافت." (فراگوزلو، ۱۲-۱۱: ۱۳۸۲) به واقع این اعتراض نه علیه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه در تقابل با بروز دیکتاتوری بر پرولتاریا شکل می‌گرفت و دامنه می‌گستراند.

البته همان طور که **لنین** خود نیز پذیرفت این حقیقت دارد که شکل رژیم سیاسی که در انقلاب اکتوبر در روسیه تحقق یافت، هیچ‌گاه حتماً ابتداء یک دیکتاتوری توده‌ئی پرولتاریا در سراسر کشور - مطابق کمون ۱۸۷۱ و مباحث **مارکس** در نقد گوتا - نبود، بلکه یک دیکتاتوری حزبی مدافع منافع طبقه کارگر و بهره‌مند از پشتیبانی کارگران پیشرو بود که به نمایندگی از پرولتاریا اعمال می‌شد. با این ویژگی که تمام اصول اساسی سانترال‌یسم دموکراتیک بر سلول‌های حزب حاکم بود. و کادرهای پرولتر و شوراهائی که به حزب پیوسته بودند، نقشی مهم در اداره کشور داشتند! **لنین** در سال ۱۹۱۹ نوشت "شورها که مطابق برنامه‌شان ارگان‌های اداره مستقیم به وسیله کارگران هستند، عملاً ارگان‌های اداره برای کارگران شده‌اند که به وسیله پیشرو پرولتاریا رهبری می‌شود، نه به وسیله توده‌های کارگر." در همان سال **لنین** به صراحت تصدیق کرد که دیکتاتوری حزب شکل مؤثر دیکتاتوری پرولتاریا باید در نظر گرفته شود و تصریح کرد که "دیکتاتوری طبقه کارگر به وسیله حزب بلشویک که حداقل از سال ۱۹۰۵ با کل پرولتاریای انقلابی متحد شده است، مادیت می‌یابد."

این تصور بسیار خام است که بلشویک‌ها برای رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریا باید به استخدام سیاست‌هایی در می‌آمدند که در راستای انکشاف اقتصادی و برتری عددی پرولتاریای روس بر دهقانان فرموله می‌شد. در چنین چارچوبی **لنین** و **تروتسکی** باید به انتظار توفیق سیاست‌های بورژوا دموکراتیک **کرنسکی** خمیازه می‌کشیدند. هر قدر که ما از این مسائل آگاه باشیم، ضروری است ۲ نکته را تأکید کنیم:

۱. این "تضادها" در سیاست‌های **لنین** و بلشویک‌ها امری حاشیه‌ئی یا اتفاقی نبودند که بعد از کسب قدرت سیاسی با آن‌ها مواجه شوند. به عکس آن‌ها جنبه‌هایی از تضادهای اساسی هستند که قبلاً تشریح شد. تضاد یک حزب به مثابه ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز برای تحقق آن کاملاً مستعد نیست. واضح است که ما نمی‌توانیم بسادگی این تضاد را به **لنین** نسبت دهیم، بدون آن که به طور همزمان او را همچون منشویک‌ها به خاطر سازمان‌دهی انقلاب سرزنش کنیم که چرا به جای حفظ **کرنسکی** در قدرت سیاسی و به انتظار معجزه ارتجاعی انکشاف اقتصادی بورژوازی نشستن، زمینه‌های انقلاب را بستر سازی کرد.

۲. این بحث مختصر نشان می‌دهد که **لنین** در تمام نوشته‌های خود در مورد این تضاد آشکارا سخن می‌گوید و در تمام اسناد مهم حزب این موضوع با آگاهی کامل مورد تحلیل و مباحثه قرار می‌گیرد. ولی مؤلفه اصلی شکل آن نبوده بلکه بحث بر سر محتوا هم بوده است. خود این موضوع که مسأله به روشنی طرح می‌شد این سؤال را مطرح می‌کند که اگر مسأله نمی‌توانست حل شود، از طریق چه وسائلی می‌توانست تخفیف داده شود و تعدیل گردد. تنها کافیست که به عنوان مثال بر بحث **موشه لوین** (M.Lewin) تحت عنوان (Lenin's last struggle) تأمل کرد.

چنین به نظر می‌رسد که اشتباه **لنین** در این بود که بیش از حد لازم احتیاج عملی را در محدوده روسیه در نظر می‌گرفت، بدون آن که محدودیت‌های سیاسی و تاریخی را که بر مبنای آن‌ها این وسائل انتخاب شدند، روشن کند. برای مثال این می‌تواند در مورد خصلت بسیار متمرکز حزب - که منطبق بر شرایط غیر قانونی بود - صدق کند. اما این به دیگر قسمت‌های این تئوری مثلاً آوردن "آگاهی سیاسی" به درون طبقه کارگر "از خارج" که مدت‌ها در بین جریان‌های روشن‌فکری سبب ایجاد رسوائی از نوع گرایش به

جریان دست راستی "سوسیالیسم یا بربریت" کاستوریادیس و جنبش خودبه‌خودی پانه‌کوک و گرایش به کارگرگرائی \*\* شد مربوط نمی‌شود.

با هیچ‌گونه سفسطه‌جویی نمی‌توان از این نکته اساسی فرار کرد که با وجود روسیه‌ای که شرایط در آن برای یک انقلاب کلاسیک سوسیالیستی فراهم نبود، حزب بلشویک که کوچک و یکپارچه و در عین حال مملو از زندگی دیالکتیکی سیاسی بود - که تصور آن در حال حاضر به شدت شادی‌آور است - تنها ابزار ضروری برای عمل در آن شرایط مشخص بود. گرچه آسان نیست تا از مدارک مطمئن باشیم، اما باید تأکید شود که "انفراد" بلشویک‌ها از توده‌ها "انتخابی" نبود که به وسیله لنین اتخاذ شده باشد و یا حتی متأثر از خط سیاسی او هم نبود بل‌که به وسیله موقعیت عینی تحمیل شده بود. در سال ۱۹۱۷ برای بلشویک‌ها و کارگردان آگاه و انقلابی روسیه، تنها راه ممکن دو راه بود! انقلاب سوسیالیستی و رهائی از انواع و اقسام استبداد و استثمار موجود یا تسلیم به بورژوازی و سقوط در چاه عمیقی که سوسیال دموکراسی المان را بلعید و فاشیسم را زانید.

بیشتر نیز گفتیم که با وجود عقب‌ماندگی عمومی - رشد نامتوازن شهر و روستا - روسیه دارای چند مرکز صنعتی بود. دویچر به درستی اشاره کرده است که این مراکز از مدرن‌ترین بخش‌های صنعتی دنیا بودند و "ضریب تمرکز آن‌ها حتی از صنعت امریکا در آن موقع هم بیشتر بود." چنین مؤلفه‌ای مؤید این حقیقت است که انقلاب اکتوبر خلاف انقلاب چین - که ماهیت آن اصولاً دهقانی بود - انقلابی کارگری بود که از شهر به مناطق روستائی رفت. این واقعیت نقش مهمی در تحلیل انقلاب اکتوبر ایفاء می‌کند. ولی ما نباید منشای مصنوعی این تمرکز صنعتی، برقراری آن "از بالا" گسترش در زمان ستالین و بالاخره این حقیقت که روسیه در تحلیل نهائی یک کشور با اکثریت دهقانی باقی مانده بود را فراموش کنیم.

ندیدن این واقعیت سبب می‌شود که از همان ابتداء درک از زندگی و آثار لنین را کنار بگذاریم. حزب بلشویک، حداقل در سال‌های قبل از ۱۹۱۷ بیان‌گر هسته‌های بسیار متمرکز طبقه کارگر بود که از هه کیفیات نظم، سازمان‌دهی و آگاهی پیشرو - که با "کارگر کلکتیو مدرن" متناسب است - برخوردار بود. با این وجود، در رابطه با کل کشور بدون یک پایه طبقاتی مستحکم بود. چنین اوضاعی که شبیه نقل قول انگلس - در متن "جنگ‌های دهقانی در المان" است - به طور ضمنی دارای یک خطر عینی بود. آگاهی از چنین خطری بر تفکر و عمل کرد لنین حاکم بود. زیرا حزب، دقیقاً تا آن حد که برای انجام انقلاب سوسیالیستی کافی بود، محکوم به انزوا و جدائی از توده‌های وسیع جامعه عقب افتاده روسیه بود. بنابراین انگیزه محدود نمودن، خود متمرکز شدن و در دسترس نبودن، همه ناشی از این مسأله است. از سوی دیگر حزب اگر واقعاً خواهان بسیج توده‌ها از یک سنگر انقلابی بود می‌باید از این مخصصه فرار می‌کرد.

این نکته مسأله‌ای را طرح می‌کند که به اندازه کافی مورد مطالعه واقع نشده است. ولی دارای اهمیتی حیاتی برای لنین بود. مسأله اتفاق نظر به معنای لزوم این که حزب در انطباق با آمال اساسی توده‌های وسیع عمل کند. نگاهی گذرا به آثار او مخصوصاً آثار ۱۹۱۷ کافیست که پافشاری لنین را بر روی این موضوع نشان دهد. "حزب پرولتاریا نمی‌تواند وظایف معرفی سوسیالیسم در کشوری که دارای توده‌های دهقان کوچک است را تقبل کند. تا زمانی که اکثریت توده به ضرورت یک انقلاب سوسیالیستی آگاه شده باشند." و یا "ما بلانکیست نیستیم. ما گرفتن قدرت را به وسیله یک اقلیت تبلیغ نمی‌کنیم. ما مارکسیست هستیم. کمون (شوراهای کارگران و دهقانان) هیچ نوع رفرمی را که کاملاً چه به وسیله واقعیات اقتصادی و چه به وسیله آگاهی اکثریت توده‌ها ضمانت نشده باشد، معرفی نمی‌کند. تا آن جا که تجربه سازمان‌دهی مردم روسیه ضعیف است، ما همه باید سازمان خود را هرچه محکم‌تر از طریق خود توده‌ها بسازیم."

هر کدام از این مسائل می‌تواند فصلی را به خود اختصاص دهد. برای شروع آنچه را که مسأله اتفاق خوانده‌ام، سوالی است که برای لنینیسم جنبه ضروری دارد. در مورد توجهی که به دهقانان معطوف شد و رابطه با خرده بورژوازی به طور کلی. لنین در سال ۱۹۱۷ نوشت "روسیه یک کشور خرده بورژوائیست. اکثریت جمعیت کشور متعلق به این طبقه است." لنین همچنین مسأله ملیت‌ها و کشورهای مستعمره را نیز مطرح کرد و بر آن چیزی که مبهم و نامعلوم بود انگشت گذارد. به عبارت دیگر، احتیاج به این که مبارزه طبقاتی به صورت یک مبارزه سیاسی ساخته شود و شکل گیرد، که تا آن حد که از حدود محض فراتر رود. در نتیجه لنین

نمی‌توانست از رودروئی با مسأله ائتلاف - کارگران با دهقانان - خودداری کند. مارکس در سال ۱۸۴۴ گفته بود "اگر انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سوسیالیستی با جوهر اجتماعی است، این جوهر با محتوای خود ناکافی است. زیرا به یک شکل سیاسی نیاز دارد. حتا به خاطر این که انقلاب به طور کلی یک عمل سیاسی است و بدون انقلاب سوسیالیسم تحقق نمی‌یابد." این واقعیت انکارناپذیر است که مارکس و انگلس همیشه سوسیالیسم را فراتر از یک کشور می‌دیدند و انقلاب سوسیالیستی را انقلابی جهانی می‌دانستند. از سوی دیگر مارکسیسم خود را در طول پروسه‌ای مشخص و طولانی آبیندی و تدوین کرده است و به دو مرحله یا دو فاز در ارتباط با سوسیالیسم در یک کشور و نسبت آن با انقلاب جهانی پاسخ می‌گوید. به یک مفهوم در مباحث تکمیلی مارکس نمی‌توان نظریه‌ای یافت که بر مبنای آن تحقق سوسیالیسم در یک کشور با ضرورت انقلاب جهانی سوسیالیستی متباین باشد. همه می‌دانند در یک اقتصاد پیشرفته سوسیالیستی همه چیز چنان در حد فراوانی موجود است که هر فردی از جامعه قادر است به اندازه احتیاجش برداشت کند. اما مارکس در تبیین مرحله پائینی این اقتصاد (نقد برنامه گوتا) از بعضی کمبودها سخن گفته و در نتیجه ضرورت تعبیه نظام مبتنی بر توزیع را پیش کشیده است. در این مرحله واضح است که برداشت هر فرد به اندازه کاری است که انجام می‌دهد. بی‌گمان در جامعه شوروی - چه در زمان اتخاذ سیاست کمونیسم جنگی، چه در دوران نپ و چه پس از آن تا تثبیت همه جانبه سرمایه‌داری دولتی - مناسبات اجتماعی و تولیدی به صورتی کاملاً طبقاتی بوده است!

ادامه دارد.....

یکشنبه ۵ اسفند [حوت] ۱۳۹۷

### **\*\* Ouvrierism**

(also **ouvriérisme, ouvrièrisme**)

- Especially in France: the belief or doctrine that the political outlook of manual or industrial workers is essentially right, and hence that a socialist revolutionary movement should be led by workers rather than by political intellectuals.